هوالعلیم

ظهور صفت رحمت و سریع الاجابة بودن در اولیاء الهی

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۱۹ - مجلس پنجم

بیانات
حضرت آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس‌الله‌سرّه

أعوذُ بِالله مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم
بِسمِ الله الرَّحمَنِ الرَّحيم
و صلَّي اللهُ عَلَي سيّدنا و نبيّنا أبيالقاسم مُحَمّدٍ
و علي آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة عَلَي أعدائِهِم أجمَعينَ

اَلحَمدُلله الّذی اَدْعُوهُ وَ فَيُجيبُنی وَ اِنْ كُنْتُ بَطيئاً حينَ يَدْعُونی اَلْحَمدُلله الّذی يَسْئَلُهُ فَيُعطينی وَ اِنْ كُنْتُ بَخيلاً حينَ يَسْتَقرِضُنی.

حمد مختصِّ الهی است که هرگاه او را بخوانم و طلب کنم فوراً اجابت می‌کند و هرگاه مدعوّ واقع بشوم و او مرا بخواند کوتاهی می‌کنم بُطئ می‌کنم مسامحه می‌کنم مجامله می‌کنم.

مطالبی بر مقدار فهممان از این فقرهٔ مبارکه عرض [کردیم] و عرض شد که دعوتی که ما خداوند را می‌کنیم این دعوت در مقام احتیاج و استدعا و طلب است، از مقام عالی، که عبارت است از ربّ الارباب که علّت مفیض همهٔ عوالم وجود است و قاهر بر همه‌ی اشیا است **و عالم بِكلِّ شَيئٍ و بِيدِهِ ازمَةِ الإمورِ طرَّاً** و همهٔ مسائل به دست اوست از ناحیه‌ی ما این خصوصیّت و از ناحیه‌ی او آن خصوصیّت حالا با توجّه به این خصوصیّت او سریع الاجابه است.

حالا این مسأله نسبت به پروردگار حسن تلقّی می‌شود یا مذمّت و قدح تلقی می‌شود؟ خب قطعاً حسن است آن خدایی که در مقام استعلا است در مقام علوّ است و مبدأ و علّت و مُفیضِ است او سریع الاجابه است او نسبت به بندگان و نسبت به عبید و اِماء سریع الاجابه است پس این صفت یک صفت رحمانی است صفت شیطانی نیست.

همین مسأله را ما در اولیا و در ائمّه علیه السّلام و در پیغمبران این صفت را ما وجدان می‌کنیم که با این که آن‌ها در مقام علوّ و استعلا و رفعت هستند در عین حال نسبت به مسائل به زیردستان سریع الاجابه هستند یعنی اصلاً توجّهی نمی‌کند که این شخص در چه خصوصیّتی هست؟ آیا ثروتمند است یا فقیر؟ عالم است یا غیر عالم؟ دارای مکنت است یا بدون مکنت؟ همین قدر که او دعوت می‌کند این اجابت می‌کند این اجابت برای چیست؟ برای این است که آن صفت رحمانی در وجود این ولیّ متجلّی شده این دیگر پایین و بالا نمی‌بیند، صغیر و کبیر نمی‌بیند تمام مخلوقات پیش این در یک حدّ سوی هستند این صفت صفت رحمانیِّ دیگر.

حالا ما برای این‌که به یک همچنین صفتی برسیم ما هم باید این صفت را داشته باشیم یعنی اگر معلِّم است در توجّه به شاگردان و تلامذه نباید نظر استعلا بکند اگر پدر است و والد است و مدیرِ عائله است نباید

نسبت به زن و اطفال نظر استعلا داشته باشد نظر استعلا نظر شیطانی است، نباید داشته باشد. نظر، نظر تربیت و مربّی باید باشد اگر نظر نظر استعلا باشد این مخالف با آن صفات رحمانی هست این‌ها بندگان خدا هستند زن اسیر در دست انسان است اطفال، این‌ها همه در دست انسان چه هستند؟ اسیرند امانتند. نباید نظر بکنیم که من الآن چون مدیر عائله هستم مدیر خانواده هستم هر کاری که مورد دلخواه من هست انجام می‌دهم! نه! یک روزی تمام این‌ها را باید حساب پس بدهیم یک اخم بی‌خود حساب دارد برو برگرد ندارد می‌خواهید امتحان کنید! امتحان کنید.

چه روزی بود؟ یادم هست در درس بود مثل این‌که بحث فلسفه بود راجع به این موضوع، بله؟ ها! پس روز غیر از درس بود آن‌جا مطالبی عرض شد. در تربیت اولیاء دستور سلوکی این است که انسان خود را از همهٔ افراد پایین‌تر فرض کند اصلاً این دستور سلوکی است.

مرحوم آقا یک شعری می‌خواندند شعر خیلی قشنگی بود مال سعدی، من فراموش کردم ظاهراً در بوستان است در گلستان که نیست. که می‌دانید که گُل چرا گُل شد؟ گُل و وَرْدْ همان گِل بود و بین این‌ها فقط یک فتحه اختلاف است آن فتحه دارد و این کسره دارد گِل ترا ب تراب. چرا؟ گِل چون گِل بود و تراب بود متبدّل به وَرد شد اگر تراب گِل نبود متبدّل به ورد نمی‌شد نتیجه گِل و تراب بودن این است که تبدّل به ورد می‌شود باید گِل بود نه ابتدائاً گُل اگر کسی از اول بخواهد گُل باشد نمی‌شود فایده ندارد باید این مراتب را یکی یکی طفره که محال است در فلسفه که خواندید دیگر؟ طفره محال است باید ابتدا این مراتب را یکی یکی بیایید بالا تا انسان برسد به چی؟ گُل اوّل باید گِل باشد خاک باشد این خاک تبدیل به سبزه می‌شود سبزه چوب است شجر است سفت است محکم است بعد این شجر تبدیل به ساقه می‌شود فروع می‌شود این فروع نرم است ملایم است بعد او تبدیل به برگ می‌شود و او تبدیل به گُل می‌شود می‌بیند این مراتب باید از پایین طی بشود تا بیاید بالا بعد می‌شود یک وَرْد. ظاهراً جریان سعد بن معاذ را آقا نقل فرمودند که صوت این‌جا قطع شده است مربوط به بداخلاقی ایشان در منزل و این‌که خود حضرت متصدی کفن و دفن ایشان شدند و بعد مادرش می‌گوید خوش به حالت و...

خود پیامبر صورت او را روی خاک می‌گذارند و تمام کارها را انجام می‌دهند، می‌گوید خوش بحالت... حضرت فرمودند که از کجا؟ از کجا تو می‌گویی خوش به حالت؟ الآن قبر چنان او را در فشار قرار داد که نمی‌دانید فریاد او به هوا بلند شده. ـ من دارم می‌گویم حالا این ـ فرمودند چون این نسبت به خانواده‌اش سختگیری می‌کرد. این بجای خود، آن هم بجای خود. هر کدام در جای خود.

نباید بگوئیم الآن که ما مسئول یک اداره هستیم، مسئول یک سازمان هستیم، تمام کارمندان، تمام عَمَله، تمام عُمّال، این‌ها، نه، این‌طور نیست. امام رضا علیه السّلام عَبید زیادی داشتند، غلام زیاد داشتند. در موقعی

هم که خصوصاً در مرو بودند، موقع عمل و کار که می‌شد، بعضی از این‌ها تخطی می‌کردند. از همین عُمّال. و حضرت آن‌ها را مضروب می‌کردند و [می‌فرمودند] تخطی کردید. ولی موقع غذا که می‌شد سفره را که می‌انداختند همه‌ی غلامان می‌نشستند با خود حضرت غذا می‌خوردند. یعنی هر مسأله‌ای باید در جای خودش محفوظ بشود. حالا من امام هستم این عبد من است. این‌ها نه، این مسأله نیست. این باید سر جای خودش محفوظ بماند.

این صفت، صفت صفت رحمانی است و این صفت، برای تربیت انسان و سیر و سلوک انسان، عجیب، مؤثر است. یعنی برای تربیت انسان و یک سالک، باید موقعیت خودش را نسبت به افراد، افراد عائله، افراد عُمّال، کارمندان در اداره، معلم نسبت به تلامِذه و بطور کلی در هر موقعیتی، نباید انسان از یک موقعیت برتر و بالاتر نگاه کند.

من یک مطلب دقیقی را می‌خواهم در این‌جا خدمتتان بگویم و آن این‌که، گاهی از اوقات انسان صددرصد، حق با او است. صددرصد، ولی در نحوهٔ عمل، این حق را از مقام استعلاء به افراد می‌خواهد تحمیل کند، این غلط است. حق با این است‌ها. درست است.

در یک مسأله‌ای، فرض کنید که در یک مسأله‌ی علمی در یک مسأله‌ی اعتقادی در یک مسأله‌ی اجتماعی در مسائل مختلف، حق با این است و می‌داند. امّا در یک موقعیتی قرار دارد که از آن موقعیتش برای اِعمال این حق می‌خواهد استفاده بکند. این باطل است. این مقدار حق و این مقدار باطل است، مزج شده و خلط شده بین حقّ و باطل.

فرض کنید که من باب مثال، یک رئیس جمهوری هست رئیس یک لشکری هست و این می‌خواهد یک مسأله‌ای را در میان چند نفر، نسبت به یک نفر می‌خواهد اِعمال کند و حقّ با او است و می‌داند. امّا در اِعمال این حق، از قدرت ریاست جمهوریش استفاده می‌کند، اگر این یک فرد عادی بود. نمی‌توانست این را زندان بیآندازد، امّا چون رئیس جمهور است می‌اندازد توی زندان. ولو این‌که حق با او است‌ها. یعنی می‌اندازد توی زندان، برای این‌که به حرف این گوش بدهد. این غلط است. تو باید فرض کنی، یک فرد عادی هستی، آن وقت، بعد با این صحبت کنی. یک فرد عادی هستی.

می‌گویند شاه عبّاس خب دیگر شاه عبّاس از میان شاهان صفوی و این‌ها خب خیلی.... ما پادشاهانی داشتیم که این‌ها برای ترویج تشیّع و این‌ها، این‌ها بسیار پادشاهان مفیدی بودند و خیلی مؤثر بودند. یکی از آن‌ها شاه اسماعیل صفوی بود که خیلی برای تشیّع قیام کرد. یکی از آن‌ها شاه عباس صفوی بود و این‌ها. امّا حالا ما نمی‌خواهیم بگوئیم شاه عبّاس فرض کنید هیچ کار خلافی هم نمی‌کرد همین قدر در زمان شاه عبّاس، ایران یکی از دو قطب قوّی آسیای میانه بود. یعنی یکی ایران بود و یکی هم آن حکومت عثمانی بود و شاه

عبّاس، مملکت شیعه را به قوّی‌ترین نیروی در قسمت آسیا و خاورمیانه و این‌ها تبدیل کرده بود و دستش هم درد نکند.

نقل می‌کنند ایشان، آن‌طور که در حکایات نقل می‌کنند، ظاهراً هم این‌طور بوده، بالاخره سابق بر این، آخه وقتی که می‌خواستند بروند یک جا دیدن کنند، بازدید کنند، از یک ماه قبلش نمی‌گفتند ما می‌خواهیم برویم فلان جا. طاق نصرت ببندند، شهر را آئین ببندند، صدها میلون خرج کنند از پول فقراء و بیت‌المال، گاو و گوسفندها بکُشند، چی کار بکنند؟ نه، این‌جوری نمی‌کردند، شهر عوض بشود. تبلیغات، تمام در و دیوار و همه را بگیرد، مَقدَم فلان، مَقدم فلان مبارک بادا. از این مسائل دیگر.

می‌گویند سلمان فارسی وقتی رفت در مَدائن. سوار الاغش بود. آمد مدائن. مردم وقتی شنیده بودند که سلمان می‌خواهد بیآید در مدائن، آمده بودند بیرون استقبال کنند. دیدند یک پیرمردی می‌آید سوار الاغ است. یک مقدار نان خشکی هم گذاشته روی دوشش و این‌ها، گفتند سلمان فارسی را ندیدی؟ گفتند چی کارش دارید؟ گفت آمدیم برای استقبالش. می‌خواهیم به استقبال [او برویم!] گفت اگر سلمان می‌خواهید منم، اگر امیر، کَبَکبه و دَبْدَبه و دستگاه می‌خواهید بروید سراغ کس دیگر! ما اینیم. بعد هم آوردند این را، خلاصه مشایعت کردند تا دَم دارالعماره، دارالعماره نرفت، سلمان فارسی رفت یک دکّانی را اجاره کرد یک دکّانی را، نشست آن‌جا، این را کرد دارالعماره‌اش. دیگر خودتان همه چیز را. بله! آن حکومت، حکومت سلمان بود. وقتی که سیل آمد، آفتابه‌اش را برداشت، اِبریقش را برداشت و کیسه‌ی نانش را گذاشت روی دوشش و گفت، خداحافظ همه. ما رفتیم نَجْی المُخفَّفُون، حالا شما بزنید توی سرتان! آی دارالعماره رفت، رفت! همین است‌ها. آن نام نیک.

اگر ان‌شاءالله خداوند قسمت کند همه‌ی رفقا، زیارت عتبات بروند و مُشْرَف بشوند آن‌جا کنار مسجد کوفه و نزدیک منزل امیرالمؤمنین، علیه السّلام یک خرابه و مَزبله‌ای را مشاهده می‌کنند که این مَزبَله و این خرابه که آب عَفِن و بوی نامناسب و کَریهْ از او بلند است و همه‌ی آن‌ها لَجن است، این دارالعمارهٔ جناب عُبید الله و حجاج بن یوسف و زیاد بن ابیه و امثال ذلک بوده. پایه‌هایش هنوز هست. هنوز پایه‌های آن هست، آب سیاه و متعفِن و مَزبله است دیگر، مَزبله و این هم دارالعماره و به این کیفیت. حالا سلمان هم که رفته بود آن‌جا، این‌جوری رفت. این حکومت که از قبل بیآیند و بروند اعلام کنند و مَقدم گرامی باد بگویند و چی کار بکنند و این‌ها. این‌ها مال چه چیز است؟ این‌ها مال اهل دنیا هست.

امیرالمؤمنین علیه السّلام، در مسجد کوفه، یک جایی هست به نام دکّهٔ القضاء می‌گویند تو خودِ صحن مسجد کوفه است، مستحب است، انسان برود در آنجا و نماز بخواند و فلان، یکی از مواردی که دعا دارد و این‌ها، یکی همین دکّة القضائی است که توی مسجد کوفه است. یک جای بلندی، همین سطح زمین، یک

جایی یک مقدار بلند و حضرت می‌آمدند آنجا می‌نشستند، فقط به عنوانی که مشخّص باشند هر کسی می‌آید یک نیم متری از زمین بلندتر است. قضاوت که دیگر یک دارالعماره، یک خانه‌ی پانصد متری نمی‌دانم بیست طبقه نمی‌خواهد. یک آقا سنگی بلند شو بنشین بیا [قضاوت] کن.

حالا این جناب شاه عباس ما، ایشان گاهگاهی شب‌ها می‌گویند وقتی که می‌خواست سر بزند تفحص کند، تفتیش کند، لباسش را در می‌آورد، می‌گویند لباس درویشی می‌پوشید. که نشناسَنش، نشناسند. قشنگ برود یکی یکی توی شهر، سر بزند به این طرف، به آن طرف نشناسند، آخه وقتی که یک پادشاهی می‌خواهد بیآید یک جایی، از یک ماه قبل اعلام کنند. سی‌تا ماشین از عقب، شصت‌تا ماشین از جلو. نمی‌دانم فلان، کسی دیگر دستش به این نمی‌رسد آخه، بیاید بگوید آقا مثلاً دردم این است. درمانم چه چیز است و فلان. نه بابا جان من! فقط این می‌آید و می‌رود دیگر. ولی سابق بر این، این کار را نمی‌کردند.

امیرالمؤمنین ناآشنا می‌آمد و در شهر کوفه گردش می‌کرد. ناآشنا بود. چطور ناآشنا بود؟ شب بیست و یکم ماه رمضان که بعد از غروب، امیرالمؤمنین علیه السّلام به شهادت رسیدند، از دنیا رحلت کردند چند نفر از اصحاب حضرت به اتّفاق اولاد آن حضرت، امام مجتبی، امام حسین، محمد بن حنفیه، حضرت ابوالفضل و این‌ها. این‌ها خب تشیع کردند بدن را و آوردند دفن کردند. جلوی جنازه خودش بالا بود.نیاز نداشت کسی بگیرد. فقط این‌ها عقب تابوت را گرفتند، جلوی جنازه خودش می‌رفت و این‌ها عقب تابوت را بلند کرده بودند و این آمد، آمد تا در همین مکان فعلی، سر تابوت آمد پائین. آن‌جا را کندند و سنگ را برداشتند دیدند یک قبر آماده‌ای هست و قبری بوده که حضرت نوح پانصد سال قبل از طوفان، این را برای امیرالمؤمنین آماده کرده بود.

عجب شانسی داشت ها! پانصد سال قبل از طوفان آمد، آن‌ها خیلی زرنگ بودند، رند بودند، این رندی می‌خواهد که آدم این‌قدر رند باشد و خلاصه بیاید از فرصت‌ها استفاده کند. امیرالمؤمنین هم به او لطف کند مرحمت کند. السّلام عَلیکَ و علی ضجیعَیکَ آدَمَ و نُوحْ، سلام بر تو و آن دو افرادی که در کنار تو هستند. حضرت آدم و حضرت نوح که قبر حضرت آدم هم در همان‌جا هست.

وقتی که دفن کردند و در آن‌جا خضر آمد و تسلیت داد و چه داد و این حرف‌ها، برگشتند. عبورشان افتاد به یک خرابه‌ای دیدند، صدای گریه و این‌ها می‌آید. وقتی که امام حسن علیه السّلام و امام حسین رفتند جلو، دیدند یک پیرمردی هست، یک افرادی هستند آن‌جا. یکی دوتا هستند، این‌ها فقیرند کسی را ندارند. گفتند چرا شما گریه می‌کنید؟ گفتند هر شب کسی می‌آمد و برای ما غذا و نان و این چیزها می‌آورد، سه شب است که نیآمده و خلاصه ما برایش دلتنگی می‌کنیم، چه می‌کنیم. گفتند خصوصیاتش چه بود؟ آن شخص گفت که ـ حالا فقیر مسلمان هم نبوده، نصرانی بود ـ آن شخص گفت، خصوصیاتش این بود که هر وقت می‌آمد

تمام سنگ‌ریزه‌ها و در و دیوار با او تسبیح می‌گفتند، بعد آن‌ها گفتند که این پدر ما بود که این‌طور شد و فلان شد. امیرالمؤمنین این‌جوری می‌رفت در این مدّت می‌رفت و هنوز آن کسی که برایش نان و غذا می‌برد خبر نداشت که کی برایش [غذا] می‌آورد. این هم یک جوری است دیگر. حالا گروهی این، گروهی آن پسندند. اگر دنباله روی امیرالمؤمنین هستیم علی اینطور است و شوخی هم برنمی‌دارد. اگر هم خودمان و بقیّه را گول می‌زنیم خب، آن مسیر دیگری است. در هر حال.

خلاصه می‌گویند شاه عباس، گاهی لباس درویشی تنش می‌کرد و می‌رفت دنبال این طرف و آن طرف. یک شب رفت یک جا دید. این‌طور که نقل می‌کنند. حالا در هر صورت حالا یا حکایت یا هر چی هست؟ واقعیت دارد یا نه؟ دید سر و صدا می‌آید. دید سه‌تا سارق‌اند دارند یک مالی را تقسیم می‌کنند تا چشمشان به این افتاد، آمدند گرفتنش، آمدند گرفتنش و گفتند که خب تو دیدی ما را و خلاصه باید از بین بِبَریمَت. گفت بابا من یک درویشم، من صوفی هستم، فقیرم، کاری ندارم به شما، فلان، حاضرم به شما کمک هم بکنم. گفتند ما هر کداممان یک علامت داریم. یک کاری از ما بر می‌آید گفت چه چیز است؟ گفت مثلاً من یک وردی دارم اگر بخوانم درِ بسته به رویم باز می‌شود. خب این‌ها تمثیل است دیگر، تمثیل بود. آن یکی گفت من اگر اشاره بکنم چه می‌شود. گفتند خب تو چه داری؟ گفت من هر وقت ریشم را بجنبانم، ریشم را بجنبانم مشکلات حل می‌شود. هر مشکلی، گفتند عجب. گفت بله خصوصیت من [این است]، ـ می‌گویند ریشی بجنبان نشنیدید؟ یک ریش از اینجا آمده ـ خلاصه گفتند، خیلی خب و این درویش فرار کرد و از دستشان آمد بیرون.

فردا به بقیّه گفت. بروید این‌ها را بگیرید و بیآورید، آقا رفتند به این علامت، این سه‌تا دزدها را گرفتند، آوردند، حالا نشسته قشنگ، تاج سلطنت مثلاً یا عمامه، هر چی بود روی سرش گذاشته روی تخت و این دزدها آمدند. ـ یکی از این‌ها [شب قبل] گفت من هر کی را ببینیم تا آخر عمرم می‌شناسمش ـ [این فرد] یک نگاه کرد رو کرد به بقیّه گفت این همان دیشبی‌ها. درویشِ شاه عباسِ به این لباس آمده. این‌ها گیر افتاده بودند چه کار کنند؟ گفتند آقا قرار بود شما ریش بجنبانید. حالا ما این‌جا گیر افتادیم، ریشی بجنبنان. شاه عباس هم خلاصه این‌ها را اِنعام کرد و آن‌ها هم دست از کارشان برداشتند و خلاصه جزو همین دور و بری و این‌ها شدند در هر صورت حالا تمثیل یا هرچه هست صحبت در این است که از مقام استعلاء نباید انسان وارد بشود و حقّ را تحمیل کند.

این خیلی مهمّ است. ولو قضیه، قضیه‌ای است که حقّ با انسان است. انسان باید از غیر مقام استعلاء با قضیه روبرو [بشود]. اگر در اِعمال حقّ آن مقام علو خود را مَدخلیّت داد، خدا یک جا به سرش می‌آورد. یعنی او را محتاج همین شخصی می‌کند که در مقام استعلاء وارد شده. همین. نباید این‌طور باشد. چرا؟ چون حقّ ارزشش به چه چیز است؟ به حقانیت خودش است. حقّ چون حقّ است قِیمت دارد. نه چون از زبان شما این

حقّ بیرون می‌آید و از این مقام، این حقّ الآن در خارج ظهور و بروز پیدا می‌کند. حقّ همیشه ارزش و قیمت دارد. چه شما بگوئید یا نگوئید.

چه در مقام استعلاء باشید یا نباشید. چه در مقام استادی و شاگردی باشید یا نباشید چه در این‌جا از مقام پدر عائله و پدر خانواده مطرح بکنید. حقّ حقّ است. با توجّه به این مسأله، انسان باید این علو خود را کنار بگذارد و مثل یک فرد با طرف و با مقابل خود باید برخورد کند. اگر می‌بیند مطلب حقّ او قابل قبول نیست از وسائل و وسائط برای اِعمال استفاده نکند. بگذارد عادی باشد، نمی‌پذیرد، نپذیرد. اگر انسان این نحوه عمل را در مراقبهٔ خودش مدّ نظر قرار داد این مسأله، تأثیر عجیبی در سرعت سالک در رفع مسائل و در رفع مشکلات دارد، خیلی تأثیر، تأثیر زیادی است. همه‌ی افراد را انسان باید یکسان ببیند. همه را انسان باید تحمّل کند. همه را انسان باید تحمّل کند.

پیغمبر اکرم چرا به آن موقعیت رسید؟ چرا؟ چون آمد و این جُهّال را در عالم کثرات تحمّل کرد. مردم همه اطفالند. اطفالند دیگر. جاهلند دیگر. خواستش این است. این خواستش این است. این طلبش این است. این تقاضایش این است. این....، همه‌ی مردم، این کار را بکنیم. این کار را نکنیم. جنگ می‌کنند. جهاد می‌کنند، دفاع می‌کنند. اذیّت می‌کنند. حرف می‌زنند، این‌ها همه‌اش برای چه چیز است؟ برای جهل است دیگر، این پیغمبر همه‌ی این مطالب را چه کار می‌کند؟ می‌آید تحمّل می‌کند. و تحمّل پیغمبر موجب شد که پیغمبر به آن موقعیت و به آن عظمت و به آن سِعه برسد. اگر پیغمبر در غارِ حراء بود و نمی‌آمد و با این مردم برخورد نمی‌کرد مدارا نمی‌کرد، مسامحه نمی‌کرد، مجامَله نمی‌کرد، پیغمبر، پیغمبر نمی‌شد. نمی‌شد. یعنی من می‌خواهم این را عرض کنم، خصوصیتی که پیغمبر در زمان وفات خودش داشت. آن خصوصیت را در زمان وحی، (اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ اَلَّذِي خَلَقَ * خَلَقَ اَلْإِنْسٰانَ مِنْ عَلَقٍ * اِقْرَأْ وَ رَبُّكَ اَلْأَكْرَمُ)[1] آن خصوصیت را نداشت. بعد پیدا شد.

چرا برای سالِک، ازدواج و عائله و تشکیل عائله، از مهمترین مطالب است؟ چرا؟ چون به واسطهٔ ارتباط با عائله و صبر بر اطفال و صبر بر زن و مسائل و مُدارای با اطفال، یک وسعتی پیدا می‌کند که بدون این مسأله برای او حاصل نمی‌شود، اَبدا حاصل نمی‌شود. حتماً باید این باشد. بچّه، بچّه است. خب، بچّه بازی می‌کند. سر و صدا می‌کند، چه می‌کند. باید مُدارا کند انسان! خب گاهی اوقات یک مسائلی پیدا می‌شود، عیال انسان ناراحت است، زوجهٔ انسان ناراحت است. انسان باید با او مدارا کند. نمی‌تواند نکند. در اداره‌ای که هست، در آن اداره باید رعایت آن عُمّال، کارمندان، افرادی که در آن‌جا هستند را بکند، حساب تکلیف را از حساب علو

[1] آیات شریفهٔ سورهٔ مبارکه علق آیات ۱ تا ۳

و استعلاء باید جدا کند. دو مسأله است و اِلاّ خب انسان با بقیّه‌ی افراد چه فرقی می‌کند؟ بقیّه افراد هم همین‌طورند. وقتی که زور دارند اِعمال می‌کنند. وقتی که زور ندارند دستشان را می‌برند بالا. ما هم همینیم وقتی زور داریم تحمیل می‌کنیم، وقتی که زور نداریم تسلیم می‌شویم و همین‌طور مسائل دیگر.

انسان به واسطه‌ی انتساب به یک فرد، از این انتساب سوء استفاده کند. خیلی بد است. می‌دانید در این‌جا انسان چه کار باید بکند؟ انسان در این‌گونه مواقع باید موقعیت خودش را عوض کند. فرض کند این در این طرف است، این در این طرف است. آن وقت چه تقاضایی دارد؟ چه تقاضایی از این طرف دارد؟ یک شخصی می‌آید به انسان یک اشکال می‌کند. یک شخصی می‌آید یک سئوال می‌کند. یک شخصی می‌آید به انسان یک ایراد می‌گیرد. حالا چون من در مقام استعلاء هستم می‌زنم، می‌کوبم، رَدع می‌کنم، فحش می‌دهم. سبّ می‌کنم، چرا؟ خب حرفی نزده، جواب بده آقا جان، یک ایراد از من بیایند بگیرند، آقا شما فرض کنید من باب مثال این اشکال را دارید. من بگویم غلط کردی. نمی‌دانم چه کردی و چه کردی. تو کی هستی؟ تو اصلاً چه کاره‌ای؟ تو اصلاً کِی هستی که داری به من ایراد می‌گیری تو چه می‌گویی؟ این حرف‌ها نیست. چرا؟ چون من الآن دارم از این موقعیتم سوء استفاده می‌کنم.

فرض کنم من جایم را با این عوض کنم. چه تقاضایی دارم؟ اگر خود من بروم همچنین اشکالی را از یک شخصی که بالاتر است بکنم و او به من سبّ بکند و فحش بدهد، من اعتراض نمی‌کنم به او؟ اگر همین موقعیت برای من تکرار بشود، من چه مسأله‌ای دارم؟ اولیاء خدا این‌طوری نیستند.

اولیاء خدا برایشان فرقی نمی‌کند. اگر وضیع از آن‌ها طلب کند یا رفیع از آن‌ها طلب کند. هیچ برای آن‌ها فرقی نمی‌کند. اَبدا. اَبدا. اگر یک وضیع از آن‌ها یک ایرادی بگیرد، یا یک رفیع از آن‌ها یک ایرادی بگیرد، هیچ فرقی نمی‌کند. اگر جواب داشته باشد. جواب می‌دهند [اگر جواب نداشته باشند حق را به طرف مقابل می‌دهند، پس معلوم] می‌شود آن شخص بر حقّ بوده. ما حاضر نیستیم برای موقعیت خودمان بیائیم تقصیر را بر گردن خودمان بیندازیم [و بگوییم] که آقا! این شخص تقصیر ندارد. تقصیر مال ماست. ما انجام ندادیم. ما حاضر نیستیم. چرا؟ چون قضیه به ما برمی‌گردد. می‌گویند اشتباه کردی.

اگر ما یک عملی را انجام بدهیم، بعد مشخّص بشود که یک طرف در این‌جا مظلوم واقع شده، صریحا باید بیاییم اعلام کنیم. آقا ایشان مظلوم واقع شده حقّ با این است. برو برگرد ندارد. اگر نکنیم در این‌جا چه چیز است؟ مسأله را باختیم چرا؟ چون اوّلاً حقّ را فدای شخصیّت کردیم این یک و این قابل جبران نیست. حقّ که فدای شخصیت نمی‌شود. مسأله دوّم، که از این مسأله [ی اول] مهم‌تر هست این است که با عَدَم صِراحت به این مطلب، ما ظلمی را، ظلم مؤکّد و ظلم مجدّدی را بر آن مظلوم دوباره وارد آوردیم. خب این را چه کار می‌کنیم؟ چون اعلام نمی‌کنیم دیگر. در حالی که حقّ از همه چیز بالاتر و بر همه چیز، ترفّع دارد.

اینجاست که فرق بین افراد از نقطهٔ نظرِ عبور از مسائل نفسانی و عَدَم عبور روشن می‌شود.

آن وقت خدا هم پیش می‌آورد. دقیقاً خدا پیش می‌آورد. پیغمبر اکرم صلّی اللهُ و علیه و آلِه و سلّم، ایشان در آخر حیات خود گفت، هر کسی حقّی بر گردن من دارد بیاید. یک مردی آمد، گفت، شما یک مرتبه خواستید با آن عصای خودتان، با آن چوبی که در دست دارید به شترتان بزنید، آن چوب را زدید به من و من می‌خواهم در این‌جا قصاص کنم و جریانش را خب دارید که، بله، دامن حضرت را زد بالا، آن شکم حضرت را بوسید و چه کار کرد و این حرف‌ها دیگر. برای پیغمبر فرق نمی‌کند. رسول خدا هست ولی ممکن است اشتباهاً دستش به یکی خورده باشد. چوبش به یکی خورده باشد. بیاید بگوید.

خدا رحمت کند مرحوم آقای بروجردی رضوان الله علیه را. یکی از آقایان، اسمشان را نمی‌برم، الآن حیات دارد در قم و از علمای قم هست، ایشان داشت برای مرحوم والد رضوان الله علیه، این قضیه را می‌گفت. می‌گفت در یک جریانی آمدند از طرف من پیش آقای بروجردی، سعایت کردند. سعایت کردند. و آقای بروجردی نسبت به این قضیه عکس العمل نشان داد. حالا میان چند نفر بودند، هشت نفر، ده نفر، پانزده نفر، عکس العمل نشان داده شد. بعد این قضیه روشن شد. من رفتم پیش آقای بروجردی و با ادلّه و با براهین و شواهد ثابت کردم که این مطلبی را که به شما گفتند، اشتباه بوده و ایشان قبول کردند. گفت من از شما معذرت می‌خواهم که این را من اشتباه فهمیدم آن شخص گفت من به آقا بروجردی گفتم که آقا! این کافی نیست. گفتند چه کار کنم؟ گفتم، شما نسبت به این قضیه عکس العمل نشان دادید و آمدید مطرح کردید و باید جلوی آن‌ها بگوئید که اشتباه کردم، آقای بروجردی گفتند بسیار خوب من می‌گویم. ایشان آمدند بالای منبر، موقع درس ـ نه تنها نسبت.....، چون گفتند که ممکن است آن چند نفر به بقیّه هم گفته باشند ـ آمدند بالای منبر موقع درس رسماً از این آقا عذرخواهی کردند و گفتند که حقّ با ایشان بوده و ما اشتباه کردیم.

ببینید! آن وقت ما می‌گوئیم ایشان سالک نیستند، ما سالکیم. ما اسم خودمان را سالک گذاشتیم، اسم خودمان را ولیّ می‌گذاریم، اسم خودمان را هزارتا چیز می‌گذاریم و بعد از کمترین، کمترین، کمترین مسأله نمی‌توانیم بگذریم، این‌ها مال چه چیز است؟ و خدا برای انسان پیش می‌آورد. برای هر کسی هم پیش می‌آورد. درست از همانجایی که انسان نقطه‌ی ضعف دارد، خدا یک مورد پیش می‌آورد. حالا باید امتحان پس داد. باید بگویی آقا من اشتباه کردم، بگویی اشتباه کردم، می‌گذری، نگویی اشتباه کردم وایسادی، همانجا وای می‌ایستی. تکان نمی‌خوری. اگر این کوه دماوند از جایش تکان خورد شما هم تکان می‌خورید، هیچ فایده ندارد. راه خدا راه حقّ است. هر قدمی که برداشته می‌شود، باید با حقّ باشد. بخواهد نباشد، قدم اصلاً برداشته نمی‌شود. یک دیوار، سدّ چین، این دیوار چین در مقابل وایساده و نمی‌شود برود. حرکت نمی‌تواند بکند.

این مَرام، مرام اولیاء است. پس بنابراین سالک، باید خود را به این مَرام و به این صفات متّصف بکند.

اصلاً سالک باید منتظر باشد که یک موقعیت این جوری به دست می‌آید استفاده بکند از این موقعیت، نه اینکه فرار کند. می‌بینید چه می‌خواهم عرض کنم؟ ما اگر برایمان یک موقعیت پیدا بشود. یک اشتباهی بکنیم، زود می‌خواهیم یک جوری فرار کنیم، از زیرش در برویم، سَمبَل کنیم. بالا و پائین، من چیز دیگری می‌خواهم عرض کنم. می‌خواهم [بگویم] اصلاً سالک منتظر باشد یک همچنین موقعیتی برایش پیدا شود. اگر نه! برود خودش جور کند ـ حالا شوخی می‌کنم نمی‌خواهد، خودش جور می‌شود. شما نروید جور کنید. خودش جور می‌شود. این یکی را حالا ـ حالا آن جور کردن آن یک مسأله‌ی دیگر است که حالا نمی‌گویم، باشد برای بعدها، که در چه مواردی انسان باید خودش جور کند؟ آن فعلاً نه، همین که الآن خدا خودش جور می‌کند. این مقدار را اقلاً دیگر رد نشویم شمائی که می‌خواهید یواشکی رد بشوی، کی را داری گول می‌زنی؟ خدا را؟ یا خودت را داری گول می‌زنی؟

این فقره‌ی شریفه در اینجا **وَلا تمْکُرْ بِی فِی حیلَتِکَ** این کِی بود؟ یادم می‌آید دو، سه سال پیش بود، ها؟ خیلی وقت است. پنج، شش، سال می‌شود تو این، نمی‌فهمیم دعای ابوحمزه تا کِی. در این و لا تمْکُر یادم است آن موقع از ولاتمرکبی فی حَیلَتِک، همین که می‌خواهی یک جوری فرار کنی **و مَکروا و مَکرالله و اَللهُ خَیْرُ الماکرین**[1] است. خدا مکرش بالاتر است. همین که داری در می‌روی مکر خداست تو نمی‌فهمی. تو خیال می‌کنی سر خدا را داری کلاه می‌گذاری، نگو خدا دارد سر تو کلاه می‌گذارد. خدا دارد سر تو کلاه می‌گذارد که داری در می‌روی، اگر خدا سرت را کلاه نمی‌گذاشت در نمی‌رفتی. وای می‌ایستادی. عبور می‌کردی. از اِمتحان در می‌آمدی و نفع را خودت می‌بردی.

اینجاست که انسان باید مترصد باشد و مواظب باشد و از این موقعیت‌های استثنائی که در مسیر راه و در مسیر سلوک برایش پیدا می‌شود از این موقعیت باید استفاده بکند. البتّه باید خودش را به خدا بسپاردها. باید خودش را به خدا بسپارد.

چند ماه پیش بود. یکی از دوستان در طهران من داشتم می‌رفتم جائی، با ماشینش داشت من را می‌رساند به آن مقصدی که می‌خواستیم برویم. در بین راه یک سئوال کرد، گفت از کجا بفهمم من تسلیمم؟ از کجا بفهمم! گفتم من یک سئوال از تو می‌کنم. گفتم تو الآن یقین به راه و به مبانی و به اعتقادات خودت داری یا نه؟ گفت بله. گفتم، خوب فکر کن، ببین چی می‌خواهم بگویم. آیا می‌دانی این اعتقادات مخالف و این مبانی مخالف چه مسائل و چه مصائب و چه قضایائی را برای تو و برای امثال تو بوجود آورده؟ گفت این را هم می‌دانم. این را هم شکّ ندارم، گفتم آیا الآن حاضری با جریان‌های مخالفی که خب هست و قطعاً این جریانات

---

[1] ۱.دعای ابوحمز ه ثمالی.

را، شما جریانات شیطانی می‌دانید و علاوه‌ی بر آن، خب انسان متأثر می‌شود از این اوضاع و از این.... آیا شما حاضرید برخوردی با این افراد با این‌گونه افراد داشته باشید؟ گفت اَبدا. گفتم خب، تا بحال حرف‌ها را درست زدی و حالا می‌خواهم نتیجه‌گیری کنم. گفتم اگر قرار باشد همین امشب ورق برگردد. همین امشب. آن افرادی که این مبانی، این مسائل، این‌ها، این اختلافات و این قضایا و این مصائب و این مشکلات و این آبروریزی‌ها و این جنجال‌ها و این روزگار وانفساها را بوجود آوردند، یک دفعه متبدّل بشوند به افراد صالح، چه کار می‌کنید در مقابل این‌ها؟ یک فکری کرد و فکر کرد. گفت خب بایستی که انسان به طبق حال همان موقع آن‌ها نگاه بکند. گفتم این علامت تسلیم است. همیشه خودت را مَحَک بزن. همیشه خودت را در یک بوته‌ی امتحان مشاهده کن که اگر الآن یک وقت، وقت عوض شد مُعَطل نکنی. ها.

من باب مثال، اصلاً فرض می‌کنیم، فرض می‌کنیم که شخصی در زمان امیرالمؤمنین است خب این افرادی که در این موقعیت هستند، ، یک دفعه تبدیل بشوند به یک آدم‌های صالح، آیا مسائل گذشته و جریانات گذشته را مدِّ نظر قرار می‌دهید یا حال الآن را؟ خب، حال الآن را. انسان نباید که گذشته را نگاه کند باید چه کار کند؟ حال الآن. حال هر کاری طرف کرده، کرده، هر کاری کرده. الآن این چه طور است؟ الآن این موقعیتش چطور است؟ اگر واقعاً بفهمد ها! فرض بر این است، فرض را بر این می‌گذاریم که واقعاً فهمید این شخص متبدّل شده. آن وقت چه کار کند؟ بایستی دیگر تسلیم حقّ باشد. معنی ندارد که جدا باشد. اگر دیدی این آمادگی و تهیؤ را داری بدان تسلیمی. تسلیم رضای حقّی و همین حال تو، حال حقّ را می‌رساند و تو بر حقّی. اگر انسان در یک وضعیتی باشد که در آن وضعیت همیشه بداند که اگر حقّ برای او منکشف بشود انکار نکند در همان موقع حقّ است و بر حقّ است. این نکته است.

خب عرض کنم حضورتان که این کلام، کلمات امام علیه السّلام **اَلْحَمدُللهِ الَّذی اَدْعُوهُ** هرچه حرف بزنیم ما یک قطره‌ای از این دریا را هم نتوانستیم بفهمیم امّا خب دیگر از باب اینکه تطویل موجب مَلال شود. اِن‌شاءالله از این عبارت رد می‌شویم و از فردا شب به عبارت دیگر می‌پردازیم **و اَلحَمدُللهِ الّذی اَسْئَلُهُ فَیُعْطینی وَ اِن کُنْتُ بَخیلاً حینَ یَسْتَقرِضُنی**[1]

اللهم صل علی محمد و آل محمد

[1] دعای ابوحمزه ثمالی